

به نام خدا

داستان‌های الهام‌بخش برای پسران شگفت‌انگیز

نویسنده : جین آلکوت

مترجم : انعام شکری

انتشارات ارسطو

(سازمان چاپ و نشر ایران - ۱۴۰۳)

نسخه الکترونیکی این اثر در سایت سازمان چاپ و نشر ایران و اپلیکیشن کتاب رسان موجود می باشد

chaponashr.ir

سرشناسه: آلکوت، جین
عنوان و نام پدیدآور: داستان‌های الهام‌بخش برای پسران شگفت‌انگیز / نویسنده
جین آلکوت؛ مترجم انعام شکری.
مشخصات نشر: انتشارات ارسطو (سازمان چاپ و نشر ایران)، ۱۴۰۳.
مشخصات ظاهری: ۱۰۳ ص: مصور(رنگی)؛ ۵/۱۴×۵/۲۱ س.م.
شابک: ۹-۰۰۵-۴۰۸-۶۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی:

You Are Unique and You Can Achieve Anything! ۱۰

Inspirational Stories about Strong and Wonderful Boys Just Like You

یادداشت: مخاطب: ۱۱+

Boys -- Fiction

موضوع: پسران -- داستان

Boys -- Conduct of life -- Fiction داستان

Social Skills in Children -- Fiction داستان

Didactic fiction

داستان‌های آموزنده

شناسه افزوده: شکری، انعام، ۱۳۶۲-، مترجم

رده بندی دیویی: ۳۰۵/۲۴دا

شماره کتابشناسی ملی: ۹۶۱۶۵۹۲

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

نام کتاب: داستان‌های الهام‌بخش برای پسران شگفت‌انگیز

نویسنده: جین آلکوت

مترجم: انعام شکری

ناشر: انتشارات ارسطو (سازمان چاپ و نشر ایران)

صفحه آرایی، تنظیم و طرح جلد: پروانه مهاجر

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۳

چاپ: زبرجد

قیمت: ۱۰۳۰۰۰ تومان

فروش نسخه الکترونیکی - کتاب‌رسان:

<https://chaponashr.ir/ketabresan>

شابک: ۹-۰۰۵-۴۰۸-۶۲۲-۹۷۸

تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۰۲۳۹۲۵۵

www.chaponashr.ir



محتویات کتاب

۵.....	مقدمه
۷.....	دردسر بسکتبال
۱۳.....	پند داستان
۱۵.....	حالت بازنده
۲۳.....	پند داستان
۲۵.....	کودک جدید خانواده
۳۳.....	پند داستان
۳۵.....	کارهای روزمره
۴۱.....	پند داستان
۴۳.....	آهنگ احترام
۵۱.....	پند داستان
۵۳.....	راه واقعی برنده شدن
۶۱.....	پند داستان
۶۳.....	انجمن علمی
۷۱.....	پند داستان

۷۳	سفینه فضایی
۸۱	پند داستان
۸۳	کلکسیون
۹۱	پند داستان
۹۳	سر و صدای پارک اسکیت
۱۰۱	پند داستان
۱۰۳	نتیجه گیری

مقدمه

به خوانندگان جوان ارزشمند این کتاب خوش آمد می گوئیم. در ابتدا برای انتخاب و خواندن این کتاب از شما خیلی سپاسگذارم.

ما واقعا معتقدیم که آینده در دستان جوان اما توانای شماست. ما باور داریم شما یک فرد قابل توجه کسی که قدرت تغییر دنیا را دارد هستید به این علت ما این مجموعه داستانها را گردآوری کردیم و باور داریم با شروع به تاثیر گذاری به محیط اطراف شما، شما را در تاثیر بر این دنیا قدرتمند خواهد کرد.

این کتاب که شما در دست خود دارید با ظرافت و با توجه نوشته، بسته بندی و منتشر شده است

در آن ده داستان جذاب شامل موضوعاتی از دوستی و بخشش تا رویاها و اشتیاق است

همانطور که ما در داستانشما عمیق شدیم، ما امیدواریم که شما قادر به ارتباط با شخصیت‌ها و موقعیت‌ها شوید علاوه بر این ما امیدواریم شما از این داستانشما درس‌هایی را بگیرید و در زندگی خود به کار بگیرید. نه تنها آن بلکه ما امیدواریم شما کشف کنید و به یاد آورید که شما منحصر به فرد، خاص و خیلی شایستگی رسیدن به آرزوهای خود را دارید.

از طریق این کتاب ما امیدواریم به شما بخشی از بزرگترین پیشنهادات خود را منتقل کنیم که ما باور داریم شما را با ارزش‌هایی که یک تاثیر مثبت بر دنیا میگذارد مجهز خواهد کرد. ما امیدواریم شما از این کتاب زیاد لذت ببرید به همان اندازه زیاد که ما از درست کردن کتاب مخصوصا برای شما لذت بردیم. فقط به کلمات کتاب توجه نکنید بلکه مفهوم عمیق کتاب را خود شما بفهمید.

بدون هیچ مقدمه دیگری اینجا ده داستان زیبا که ما امیدواریم بر روح شما اثر گذارد هست

گروه اینتر جنیوس الهام گرفته

دردسر بسکتبال



سایمون و اسکار دو دوست خوب بودند و در همه کارها مشارکت میکردند با هم مدرسه رفتند بازی های ویدیویی کردند و حتی با هم سوار موتورهای خود در سراسر شهر شدند. آنها به طور اتفاقی در کلاس اولین بار کنار هم نشستند و باعث دوستی آنها شد. سایمون البته دوستان دیگری هم

داشت فیلیپ و جردن در تیم بسکتبال با او بودند و سایمون گاهی با آنها ناهار می خورد یا بعد مدرسه به بازی بسکتبال آنها ملحق میشد .

تنها یک مشکل وجود داشت فلیپ و جردن واقعا اسکار را دوست نداشتند . هر وقت سایمون تلاش میکرد اسکار را در کنار فلیپ و جردن قرار بدهد آنها به سایمون میگفتند که او اجازه ندارد کنار آنها قرار بگیرد چون اسکار بسکتبال بازی نکرده بود . سایمون تلاش میکرد به آنها بگوید که اسکار بسکتبال بازی نکرده بود به این خاطر که او انجمن علمی را دوست داشت اما فیلیپ و جردن توجه نمی کردند. گاهی که سایمون با فیلیپ و جردن قرار میگرفت و اسکار را تنها در حال خوردن میدید احساس گناه میکرد . او آرزو داشت یکبار میتوانست با همه دوستانش باشد .

سایمون یک روز در مدرسه به اسکار گفت " برنامه ای دارم "

" عالی ، آیا فهمیدید که چگونه میتوانید آخرین مدل کاوشگر فضایی دو را به هدف بزنید؟ "

سایمون خندید " نه " من برنامه ای برای قرار گرفتن شما

با ما در هنگام ناهار دارم "

اسکار اخم کرد " اوه "

سایمون سوال کرد "شما نمی خواهید هرروز با من باشید؟"

"من می خواهم با شما باشم" اسکار توضیح داد من می خواهم اما فیلیپ و جردن من را دوست ندارند آنها ترسناکند.

آنها ترسناک نیستند یکبار آنها را شناختید . به هر حال این ایده من است در تعطیلات ما میتوانیم با همدیگر بسکتبال بازی کنیم من اجازه خواهم داد شما من را در لحظه آخر شکست دهید سپس فیلیپ و جردن مجبور خواهند شد به شما اجازه بدهند با ما باشید . اسکار عینک خود را بالا بر روی بینی خود حول داد .

من مطمئن نیستم من خیلی خوب در بسکتبال نیستم .

سایمون گفت " بسیار خوب به همین دلیل من به شما نشان خواهم داد که چگونه انجام دهیم " بنابراین یک کمی بعد آن روز در تعطیلات سایمون یک توپ و سبد بسکتبال گرفت و اسکار را به فضای باز کوچک کنار زمین بازی برد او توانست فیلیپ و جردن در حال تماشای آنها را ببیند و شروع کرد به آهسته راندن توپ برای نشان دادن به اسکار چطور انجام دهد .

سایمون در حال پرتاب توپ به اسکار گفت حال نوبت
توست. اسکار به زحمت توپ را از رسیدن به صورت خود
متوقف کرد. سایمون صدای خنده شنید و به بالا نگاه کرد و
دید فیلیپ و جردن دیده بودند چه اتفاقی افتاده بود سایمون
نگران شد و نقشه او از قبل به هم ریخته بود.

سایمون در حال تلاش به گرفتن اسکار که در حال شروع
به دریبل کردن توپ بود گفت دست بردار. اسکار توپ را رها
کرد و به سختی به زمین خورد او مجبور بود برای ضربه زدن
دوباره به توپ خم شود.

فیلیپ و جردن فقط در حال خنده بودند سایمون عصبی
شد و توپ را از اسکار ربود و گفت اینگونه سایمون تلاش
کرد به اسکار دوباره نمایش دهد و بعد فریاد زد حالا انجام بده
او توپ را به اسکار برگرداند اما اینبار توپ خیلی با سرعت
پرتاب شد و اسکار زمانی برای توقف آن نداشت توپ درست
در قفسه سینه او برخورد کرد به عقب افتاد. سایمون نفس
عمیقی کشید فیلیپ و جردن بلندتر از قبل می خندیدند.

فیلیپ گفت "آفرین! احسنت". سایمون از درون
احساس پوچی کرد فیلیپ به او بخاطر صدمه زدن به اسکار
تبریک گفت. در همین حال اسکار بلند شد با اشکی که در

چشمانش حلقه زده بود گفت دیگر نمی‌خواهم بسکتبال بازی کنم. او برگشت و پیاده رفت. سایمون نمی‌دانست چه کند چطور معذرت خواهی کند؟ چرا فیلیپ و جردن فکر کردند که این بازی خیلی خنده دار است؟ او همه اینها را برای رضایت آنها انجام داده بود اما احوال می‌توانست ببیند که این بازی اسکار را خوشحال نکرده. پس سایمون ترجیح داد به جایی که فیلیپ و جردن نشسته بودند برود و فریاد زد آن بازی خنده دار نبود من فقط اسکار را وادار می‌کردم تلاش کند و بسکتبال را به گونه ای که بتواند کنار ما باشد بازی کند

جردن پرسید " واقعا؟ ما به هر حال با او دیگر هرگز نیستیم او به اندازه کافی آرام نیست"

سایمون دستانش را روی هم گذاشت "خوب من فکر می‌کنم که اسکار باهوش است مهربان و شجاع است او هرگز اهمیتی نمیدهد که من با شما باشم حتی اگر به معنای ترک او باشد اما من توجهی به بودن با شما دیگر ندارم من قصد دارم از الان با اسکار باشم چون او وقتی افراد آسیب میبینند نمیخندد"

سایمون اسکار را دید ایستاد و در حال نگاه کردن به او به سمت او برگشت

فیلیپ و جردن خندیدند " بد نباش با ما " فیلیپ گفت " اما فکر نکن ما اجازه خواهیم داد با ما دوباره باشی "

سایمون شانه هایش را بالا انداخت " خوب اما من نمی خواهم با شما باشم هرگز " و با اسکار راه افتاد و رفت او حتی به فیلیپ و جردن که در حال خنده بودند توجه نکرد
فیلیپ و جردن واقعا توجهی به اسکار نکردند . اما اسکار همیشه یک دوست خوب بود .

اسکار با صدای آرام پرسید : واقعا همه چیزهایی که در مورد من گفتی نظر واقعی تو بود ؟

سایمون خنده کوتاهی کرد البته که بود شما از آن پسرها عالی تر و محشر هستی . اسکار لبخند زد . سایمون گفت متاسفم واقعا به تو آسیب رساندم این یک تصادف بود من فقط می خواستم فیلیپ و جردن اجازه دهند شما با ما باشی .

اسکار دستی به قفسه سینه خود زد " خوب است توپ آسیب جدی وارد نکرده " و خنده کوتاهی کرد " خوشحالم که شما قصد دارید با من هرروز از الان باشید "

بنابراین سایمون با اسکار هرروز با هم بودند و سایمون هرگز اشتباه بودن با فیلیپ و جردن را نکرد .

پند داستان

همیشه مهم است به دوستان افتخار کنی مانند سایمون از اسکار حمایت کرد ممکن است همیشه آسان نباشد و شما ممکنه مجبور باشید بین افراد کسانی که شما فکر میکنید دوستان شما هستند و افرادی که واقعا دوست شما هستند انتخاب کنید. نهایتا ما باید همیشه افرادی را انتخاب کنیم که به ما توجه دارند و نشان بدهیم به آنها که ما همچنین به آنها توجه داریم .

حالت بازنده



تیرونی شیفته بازی کردن با برادر بزرگ خود ماریوس بود. ماریوس با او مانند یک بچه بزرگ رفتار میکرد بنابراین آنها فوتبال، بیسبال و حتی کشتی بازی می کردند. آنها یک دروازه در حیاط پشتی گذاشته بودند. در ابتدا آنها فقط تعداد توپهای فوتبال که آنها توانسته بودند در عرض یک دقیقه به دروازه شوت کنند را شمرده بودند. بعد ماریوس ایده دیگری